بی پدر

آزیتا و مادرش مریم تنها در یک آپارتمان زندگی میکردند. پدر آزیتا سالها پیش با دختری جوان ازدواج کرده بود و آزیتا و مادرش را تنها گذاشته بود. پدر آزیتا هرگز به او سر نزده بود.

مریم مادر آزیتا زنی بود از قشر مرفه و تحصیل کرده باریک اندام ولی ورزیده با موهایی طلایی. مادر آزیتا توانسته بود با پول مهریه اش در شهرک غرب آپارتمان خوبی تهیه کند.وضع مالی آنها خوب بود. مادر آزیتا برایش تعریف کرده بود که برای طلاق، پدرش مبلغی پول را به حساب مادر ریخته تا خرج خودش و آزیتا کند. مادر هم با پول مهریه آن آپارتمان را خریده و با دخترش زندگی میکرد.

آزیتا 4 سال داشت ، دختری ریز نقش با موهایی، مثل گندمزار زرد و پر پشت، که در آن روزگار مسائل پیچیده زندگی را آنگونه که باید درک نمیکرد.

آزیتا و مادرش زیاد باهم دعوایشان میشد. آزیتا شش ماه بود که برای کنترل خشم پیش یک روانپزشک کودکان میرفت.

روانشناسی جای خالی پدر را برای آن کودک پر نمیکرد. مریم بارها تلاش کرده بود تا با پدر آزیتا تماس بگیرد تا بلکه او را راضی کند که برای دیدار دختر خودش اقدام کند. تمام این تلاش ها تا آن روز بی ثمر بود.

سام مرد مجردی بود که بدنبال یک آپارتمان برای اجاره میگشت. سام تقریباً چهل سال داشت. خانواده سام در همان شهر زندگی میکردند. ظاهراً مسائلی بین آنها باعث شده بود که او عطای با خانواده بودن را به لقای آن ببخشد و زندگی مجردی را انتخاب کند. شاید هم خود سام بود که مشکلاتی داشت که کنار خانواده بودن را برایش سخت میکرد. سام از آن دسته آدمهایی بود که کلاً اهل خوشگذرانی نیستند. نه رفیق باز بود نه اهل سیگار و دود.

معاملات املاکی حمید خانه روبروی آزیتا و مادرش را به سام اجاره میدهد. مریم به مدیر ساختمان و صاحبخانه سام اعتراض میکند که چرا خانه را به مجرد اجاره داده اند.

جلسه ایی با حضور مریم و دخترش(خانواده مریم در شهرستان زندگی میکرند و مریم اغلب دخترش را باخود همراه داشت، حتی در جاهایی که یک دختر چهار ساله نباید حضور داشته باشد، مریم باور داشت که بودن کنار بزرگترها باعث میشود آزیتا زودتر بزرگ شود.) صاحبخانه سام و مدیر ساختمان تشکیل شد.

جلسه:

مریم : خجالت هم خوب چیزیه. آخه آدم تو آپارتمانی که خانواده زندگی میکنه به مجرد خونه اجاره میده!

صاحب خانه: مجرده ! آدم خوار نیست که!

سام: اجازه بدید! خانم این مشکل یه راه حل ساده داره. شما شماره صاحب خونه منو داری! من هم تعهد میدهم اگر این خانم به هر دلیلی از من به شما(اشاره به صاحب خانه) شکایتی کرد. اثاثم رو جمع کنم برم.

صاحبخانه: خوب حله .

هنگام خروج از جلسه: آزی : رو به سام چرا مامانم ازت بدش میاد.

مریم: آزی !

سام: ازمن متنفر نیست، تُربچه نقلی، دوست داره یک زن و شوهر با یه بچه که همبازی تو باشه همسایتون باشه. بنظر بد نمیاد! میاد؟ و خارج می شود.

دعوای آزیتا مادرش بالا گرفته صدای فریادهای مریم سام را کلافه کرده، سام کامپیوترش را روشن کرده و یک موسیقی را با صدای بلند پخش میکند. آهنگ let it be me از دامس راسوس پخش می شود.

چند روز بعد: سام درحال تماشای black widow روی کامپیوتر خودش است. که صدای زنگ او را از جا میپراند. سام هرگز مهمان نداشت. بنابراین از شنیدن صدای زنگ کمی شک شده. درب را باز میکند. آزیتا پشت در است. چشمهایش گریان است و به داخل خانه سام می آید.   
سام: خوبی بچه.

آزی: مامانم منو میزنه!

سام : مطمئنی! حتماً کفرش دراومده بوده. ما آدم بزرگها وقتی کفرمون در میاد. ممکنه کنترل خودمون رو از دست بدیم.

آزی : من کفرش رو در نیوردم. اون کفر منو در آورده.

سام: تو بچه ایی او مامانته! املت دوست داری.

آزی : گشنم نیست.

سام بشقاب املت را جلوی آزی میگذارد.

آزی : گفتم گشنم نیست.

سام: سیر هم که باشی یه لقمه میتونی بخوری. شاید بهتره بجای لجبازی یکم کنار بیایی. مثلا الان بجای اینکه کلی اعصاب خودت رو سر نخوردن خورد کنی. چند لقمه بخوری و اونجوری ما میتونیم دوست باشیم. با مامانت هم همینطور بجای اینکه مدام بخوای حرف خودت رو به کرسی بشونی میتونی کاری رو که اون میخواد در حدی که بتونی انجام بدی.

املت رو بخور بعدش حرف میزنیم خوبه.

آزی : باشه. بشقاب غذا را خالی کرده است.

سام: من به مامانت بگم اینجایی نگرانت نشه. که مریم درب آپارتمان خود را باز میکند. درب آپارتمان سام تمام این مدت باز بود. مریم دخترش را پشت میز نهارخوری در حال نوشیدن شربت میبیند. در نزده وارد میشود و دست آزیتا را میگرید و میکشد که او را به خانه ببرد.

سام: بهتر نیست باهاش حرف بزنی.

مریم: یه بار دیگه با دخترم تنها باشی. برای رفتن احتیاجی به اثاث کشی پیدا نمی کنی، مستقیم میفرستمت قبرستون.

سام: من نخواستم بیاد. الان مشکل من نیستم!.

مریم: آزیتا را بغل میکند و میبرد.

چند روز بعد. آزی دوباره زنگ خانه سام را میزند. سام درب را باز میکند. وقتی آزی را میبینید. بی توجه به آزی زنگ خانه مریم را میزند. و منتظر باز شدن در میماند. مریم درب را باز میکند.

مریم: چیه!

سام: دخترت، دوباره زنگ در منو زده. گفتم بکشیش تو خونه مبادا دوباره با من تنها بشه.

مریم: بیا تو عزیزم.

آزی : من فقط میخوام حرف بزنم.

مریم: مزاحم آقا نشو. بیا باهم حرف میزنیم.

سام: چرا نمیاید اونور من نودلیت دارم.

مریم: مزاحم نمیشیم.

سام: بیاید.

دور میز نهار خونه سام: خوب آزی نوبت توئه!

آزی : ماما تو همیشه ناراحتی، چرا!

مریم: دست خودم نیست عزیزم. ولی تموم سعیمو میکنم. که برای تو خوشحال باشم.

سام: بعد از خوردن نودولیت با آزی مشغول بازی منچ است. اندو ظاهرا خیلی باهم خوبند.

موقع خداحافظی، سام به مریم. بذار بیاد اینور هروقت خسته ایی. من هیچ علاقه ایی به رابطه جنسی با بچه های کوچیک ندارم. لازم نیست نگرانش باشی.

مریم: باشه.

آزی گاهی به خانه سام میرود. آنها بیشتر وقتشان را صرف غذا خوردن و منچ بازی میکنند.

آزی از اینکه سام عروسکش را مسخره میکند. عصبانی است و به مادرش شکایت میبرد.

چند ماه بعد.

آزی در خانه سام: تو چرا با مامانم ازدواج نمی کنی. تو مجردی مامانم هم مجرده.

سام: اینو به مامانت نگی، دیگه نمیذاره بیایی اینجا.

آزی : چرا!

سام: ازدواج برای آدم بزرگا خیلی مسئله مهمی. درست اندازه عروسک زشتت پرستو.

آزی : پرستو خوشکله. خودت زشتی. تو آدم خوبی به نظر میایی، مامنم هم خیلی تنهاست.

سام: این کافی نیست دو نفر برای ازدواج باید عاشق هم باشن.

آزی : هردوتون عاشق من هستید. کافی نیست.

سام: خوبه ولی کافی نیست.

آزی : چجوری دو نفر عاشق هم میشن.

سام: باهم وقت گذروندن، حرف زدن باعث میشه دو نفر عاشق هم شن.

آزی : خوب چرا باهم حرف نمیزنید.

سام: نمیدونم.

آزی ، سام و مریم: چند روز بعد در پارک درحال فرستادن آزی از یک وسیله بازی به یک وسیله دیگر.

آزی : موقع رفتن از پارک، شما الان دارین باهم حرف میزنید.

مریم: آره از نظر سرکار علیه ایرادی داره.

آزی : پس عاشق هم شدید. کی عروسی میکنید.

مریم: میخندد. ببخشید بچه است دیگه.

سام: خواهش میکنم. مشکلی نیست.

چند وقت بعد. مریم و سام درباره ازدواجشان بحث میکنند.

سام: رابطه منو آزی خوبه. خوب بنظرم این نکته خوبیه.

مریم: نمیخوام دوباره کار به طلاق بکشه.

سام: من هرکاری لازمه برای خوشحالی تو و آزی میکنم. حتی اگر اون کار طلاق باشه. همچی برای خوشحالی شماست. قسم میخورم. هر کاری میکنم که اون بچه شاد زندگی کنه.

مریم: قضیه ازدواجش با سام را با آزی مطرح میکند.

آزی : بالاخره، شما آدم بزرگا همیشه لفتش میدید. از کی من میگم عروسی کنین. به حرف آدم گوش نمیدین که!

بعد از عروسی همچی خوبه.

آزی و سام بیشتر از قبل باهم بازی میکنند. آزی کلاس زبان و کونگ فو میرود.

چند سال بعد. آزی 7 سال دارد و به کلاس اول میرود. او یک سال قبل به کلاس های محاسبات ذهنی رفته و مدرسه برایش یک مشت حرف های تکراری است.

آزی و سام کم کم دچار مشکل شده اند.

اولین دعوای جدی آندو.

سر سفره شام:

سام: عزیزم از مدرست چه خبر همه چی خوبه.

آزی : قاشقش را داخل بشقاب خوراک گوشت میگذارد از سر میز با خونسردی بلند میشود. و به سام میگوید. میشه بگی به تو چه. تو بابام نیستی. تو فقط شوهر مامانمی. منو تو هیچ نسبتی باهم نداریم. گریان به اتاقش میرود و درب را قفل میکند.

سام: پشت در اتاق آزی مینشیند. و شروع به صحبت میکند. تُربچه نقلی من. حالت خوبه؟. چرا در رو باز نمی کنی باهم حرف بزنیم. میتونیم مثل دو تا دوست باهم حرف بزنیم.

آزی : تو یه آدم بزرگی من یه بچه. چه دوستیی داریم با هم؟.

سام: درسته که تو و اون دوتا مینیون هات سه نفری بشینین یک طرف منچ! من بشینم یک طرف منچ! حریف من نمیشین. ولی این دلیل نمیشه که باهم دوست نباشیم.

آزی عزیزم ما خیلی وقته باهمیم چند ساله. تو دوستم داری. خودت هم میدونی. خودمو هم دوست نداشته باشی دستپختم رو دوست داری.

بخاطر ماکارونی های خوشمزه ام هم که شده میتونی درب رو باز کنی.

آزی : درب رو باز میکنه، تو منچ همه چی شانسیه بستگی به تاس داره.

سام:ذکی منچ باز حرفه ایی، با تاس بد هم خوب منچ بازی میکنه.

آزی : میخنده ، نه خیرم تو همیشه میبازی.

این دعوا اولین و آخرین دعوای بین این دو نفر نبود. اولین و آخرین باری هم نبود که آزی به سام میگفت که پدرش نیست و حق ندارد برای او تصمیمی بگیرد.

یک دعوای دیگر

آزی و یکی از مینیون هایش در خانه مشغول بازی هستند.

سام: بچه ها بازیتون که تموم شد. بیاین هله هوله بخورین.

آزی : ما هر کاری دلمون بخواد میکنیم. نمیدون چرا مدام تو کارم دخالت میکنی. تو بابام نیستی بفهم.

آزی : درب اتاقش را میبندد. دوستش ، تو مدام به سام میگی بابات نیست. میشه بگی بابات کجاس! کسی که از تو و مامانت مراقبت میکنه سام است. بابات کو، درب را باز میکند و از اتاق و خانه خارج میشود.

سام: به داخل اتاق آزی میرود. ما باید حرف بزنیم.

آزی : من هیچ حرفی با تو ندارم. اصلا به مامانم میگم ازت طلاق بگیره راحت. والا.

سام: خوب گوش کن بچه. اولا من و مامانت قرار نیست طلاق بگیریم. دوماً تو و من باید این مشکل رو حل کنیم.

حالا مثل آدم های عاقل میایی میشینی سر میز و باهم مذاکره میکنیم تا راه حلی برای مشکل پیدا کنیم.

آزی : راه حل اینکه تو از زندگیمون بری تا بابام بیاد.

سام: راه حل ها فقط سر میز مذاکره بررسی میشن بچه. راه بیفت بریم هر چی زودتر این مشکل حل شه بنفع همه ماست.

# میز نهارخوری:

آزی : من میخوام از سام طلاق بگیری تا بابا بتونه برگرده با ما زندگی کنه.

مریم: تا حالا با بابات حرف زدی؟، مطمئنی میخواد برگرده؟! من که شک دارم.

آزی : اون بابامه منو بیشتر از این دوست داره.

مریم: تو یک سالت بود بابات رفت. تقریباً پنج سالت بود که من و سام ازدواج کردیم تو این مدت بابات حتی زنگ نزد حالت رو بپرسه، بعدش هم همینطور.

آزی : اشک توی چشمهایش جمع شده. اون بابامه، باید منو دوست داشته باشه.

مریم: باید و نبایدش رو ما نمیتونیم بگیم.

سام: خوب آزی بذار روی مشکل منو خودت تمرکز کنیم. ما چند تا راه حل داریم. یکی اینکه من رسماً درخواست بدم و بشم پدرت که بخاطر مسائل حقوقی خیلی بعیده دادگاه رو ببریم و عملا این راه حل طولانیه.

دوم اینکه من و تو توافق کنیم که فرض کنیم من ناپدریتم و به زندگیمون ادامه بدیم. سوم اینکه ما میتونیم مثل قبل دوست باشیم.

آزی : من دوست نمیخوام، بابا میخوام.

سام: خوب اجازه هست که من ناپدریت باشم.

آزی : نه! بابای من زنده است. اون تنها پدری که من میخوام. تو میخوای جاش رو بگیری ولی من نمیذارم.

سام: خوب حق با توست. من بابات نیستم. دوست داشتم بابات بودم ولی این رو نمیشه عوض کرد.

خوب نظرت چیه مثل سیندرلا باشیم.

آزی : ربطش چیه!

سام: من لازم نیست بابات باشم. من میشم ناپدری بدجنس،

آزی : چی میگی.

سام: تو عصبانیت خودت رو سر من نمیتونی خالی کنی. چون من دوست دارم. ولی اگر من واقعاً ناپدری بدجنسی باشم چی.

آزی : نمی فهمم چی میگی.

سام: بگذار امتحانش کنیم. اگر نظرت عوض نشد دوباره جلسه میذاریم و یه راه حل دیگه پیدا میکنیم. درضمن فردا باید بامن بیایی یه جایی از مدرسه خبری نیست.

آزی : آخ جون! به اتاقش رفت.

سام: به مریم . نگران نباش درستش میکنیم.

مریم: دوست داره!

سام: میدونم.

فردا: سام و آزی به کلاس نویسندگی میروند. سام ، آزی را ثبت نام میکند.

بعد از برگشت به خانه.

سام: آزی یک دفتر بیار، آزی دفترش را میآورد. خوب شروع کن راجع به بدی های من نوشتن.

آزی : باشه.

سام: یه ساعت دیگه میام

یک ساعت بعد. سام دارد انشاء آزی را میخواند.

سام مدام در کار من دخالت میکند. میگویید بیا غذا بخور، برو درس بخون آخه یکی نیست بگه به اون چه.

سام: رو به آزی ، آزی این مزخرفه، من یک ناپدری بدجنسم، اینکه بهت بگم بیا غذا بخور؛ هیچ چی نیست، چیزای بد تر و وحشتناکتر باید بنویسی. پاشو باید بریم خرید.

در فروشگاه کتاب سام یک عالمه کتاب های ترسناک خریده است.

در خانه، خوب اینها رو بخون بعد دوباره انشاء رو بنویس.

یک هفته بعد.

سام: آزی انشاء چی شد.

آزی : هیچی، تو کار بدی نمی کنی، من چی بنویسم. آخه.

سام: کدوم یکی از اون کتاب ها رو خوندی؛

آزی : سیرک عجایب و دستیار یک شبه، که در واقع خوناشامه نه شبه

سام: بنظرت کدوم یکی از اتفاقات اون کتاب ها واقعیه.

آزی : هیچی اش.

سام: احساس نویسنده. اون کتاب ها وحشتی رو که نویسنده حس میکرده به تصویر میکشه برای همین با اینکه هیچ ایش واقعی نیست باز هم جذابه، چون حسش واقعیه.

تو هم باید همین کار رو بکنی، حس تنفرت از من واقعیه، مهم نیست چی مینویسی، تا زمانیکه این حس رو منتقل کنی همچی درسته. سه روز دیگه یک انشاء حسابی میخوام.

سه روز بعد.

سام در حال خواندن انشاء آزی :

ناپدریم سام مدام منو میزنه، فحش میده اون آدم خیلی عوضیه است. یک بار که از مدرسه می اومد خونه، فقط بخاطر چند دقیقه دیر رسیدن ، حسابی منو کتک زد تا موقع شام تو اتاقم داشتم گریه میکردم.

سام: بیا عزیزم این خوبه ولی عالی نیست. یک قلم و کاغذ بیار؛ خوب بریم سراغ خط اول

ناپدریم سام مدام منو میزنه، فحش میده، اون آدم خیلی عوضیه است. این جمله رو حذف میکنیم. تو دختر خوبی هستی که میخوای راجع به بدی های ناپدریت بنویسی خواننده باید باور کنه که تو دلت نمیخواد این ها رو به اشتراک بذاری باید باهات همدردی کنه. خوب بنویس من و مادرم همراه با ناپدریم سام زندگی میکنیم. امروز در این انشاء میخوام یک روز از این زندگی رو با شما به اشتراک بذارم. آزی شروع به نوشتن میکند. سام ادامه میدهد. خوب حالا یک روز مشخص رو که دیر به خونه رسیدی یادته.

آزی : پریروز با مینیون هام رفتیم تل خریدیم.

سام: امروز سه شنبس پس میشه یک شنبه. بنویس امروز یک شنبه است. سام خوب یک شنبه ها چی دارین. آزی این جمله را مینویسد.

سام: ننویس که دارم سوال میکنم.

آزی : جمله رو پاک میکنه.

آزی : علوم ، فارسی، آیه های اسمانی،

سام: آیه های اسمانی رو شنبه ها داری، یک شنبه زنگ آخر ورزش نداشتی،

آزی : آره ورزش.

سام: بنویس امروز هم مثل همه یکشنبه های مزخرف هفته، علوم و فارسی و ورزش داشتیم.

آزی : مینوسید.

سام: امروز یکی دوبار سر دوستای عزیزم.

آزی : امروز یکی دوبار سر مینیون هام.

سام: تو انشات نمیتونی بشون بگی مینیون

آزی : چرا؟

سام: مینیون های دوست های آدم های شرورن تو باید خودت خوب باشی من آدم شروره باشم.

آزی : خوب! مینویسد دوستای خوب و عزیزم.

سام: بی خودی داد زدم. پریسا پیشنهاد داد بعد از مدرسه بریم تل بخریم. تا حال من بهتر شه.

من عاشق تل هستنم. وقتی تل سرمه حس میکنم یک شاهزادم و همه چیز های بد تو ذهنم از بین میره.

آزی : مینویسه، بعد غرولند کنان، نمیشه نانچیکو بخریم تو قصه؛ آخه تل رو برای خودم نخریدم. واسه مامان بود. کی دیدی من تل بزنم.

سام: نانجیکو، خیلی دیگه دخترونس، خواننده خیلی احساساتی میشه! اشکش در میاد.

آزی : میخندد. باشه ، خیلی خوب میشه.

سام: با دوستام به مغازه رفتیم و خیلی سریع تل را خریدیم. میدانستم که نباید دیر برسم. ناپدریم سام، اصلا خوشش نمیاد من و مامانم دیر بخونه برسیم.

آزی : ناپدریم سام اصلا جرآت نداره بپرسه مامانم کی کارش تعطیل میشه!

سام: ناپدریت شرورس. نه تو و مامانت بنویس.

سام: ساعت هفده و سی و پنج دقیقه به خانه رسیدم.

عزیزم هفده، رو غلط نوشتی بیا پاک کن. پنج دقیقه دیر شده. امیدوارم سام سرش گرم کاری باشه و نفهمه. وارد خانه که شدم سام روی مبل نشسته و به ساعت زل زده.

آزی : ساعت نداریم جلوی مبل که.

سام: ساعت گوشی موبایل

آزی : قشنگ داره علمی تخیلی میشه کم کم.

سام: ناپدری رو به من این چه وقت خونه اومدنه. چرا دیر اومدی. من ناپدریم را بابا صدا میکنم. زیرا برایم خیلی عزیز است.

آزی : سام تو خواب ببینه من بابا صداش کنم. و میخنند.

سام : تو قصه فرشته رو باید جلوی شیطان بذاری تا شیطانی بودن رفتارش بیشتر آزار دهنده باشه. برای همین تو باید فرشته مهربون باشی،

آزی : فقط تو انشام.

سام: نگو، خودت هم واقعاً فرشته ایی،

آزی : منظورم اینکه تو انشام فقط بابا صدات میکنم.

سام: بنویس امروز حالم خوب نبود بابا،

آزی : امروز حالم خوب نبود سام.

سام: مسخره بازی در نیار،

آزی : نوشتم بابا ببین، ولی نمیشه بخونم بابا، قبول کن.

سام: کوفت.

هر دو میخنندن

سام: با دوستام رفتم تل بخریم. بابام گفت تل رو بده به من. تل رو بهش دادم تل رو شکست.

خوب حالا باید کتک زدن رو توصیف کنی نظر خودت چیه.

آزی : میتونم بنویسم ده تا سیلی چپ و راست بهم زد.

سام: نابغه تو فرداش رفتی مدرسه، ده تا سیلی بهت بزنم جاش میمونه.

آزی : تا فرداش نه! من مهسا رو تو باشگاه زدم فرداش اصلا جاش نمونده بود تازه من با پا زدم تو صورتش.

سام: بهتره جایی باشه که دیده نشه.

آزی : نمیخوای که با کمربند بزنی به باسنم.

سام : میتونم بزنم به رون پات.

آزی : آره! ، تو؟ یه کایتن(ضربه چرخشی پا در کونگ فو) مهمونت میکنم.

سام خوب این قسمت رو خودت بنویس.

آزی : چند دقیقه بعد شروع به خواندن میکند. بعد بابا منو به اتاق خودم برد و با کمر بند مشکی که از روی شلوارش باز کرده بود شروع به زدن من کرد ، کمربند درست بالای زانویم فرود آمد، بزور جلوی گریه خودم را گرفته بودم. که ضربه بعدی به بغل رونم خورد و اشکم رو در آورد. یادم نیست چند تا کمربند خوردم ولی موقع شام سخت میتونستم تا میز شام راه برم.

این خوبه چون اونروز باشگاه داشتیم و پای من واقعا یکم آسیب دید. اتفاقا زانوم بود.

سام: الان زانوت چطوره،

آزی : خوبه.

فردا: از مدرسه به سام زنگ میزنند و از او میخواهند که مدرسه برود. در مدرسه در اتاق مدیر، آزی در گوشه ایی نشسته و ساکت است.

سام: عصبانی، رو به مدیر این بچه باز چکار کرده.

مدیر کاری نکره ،سام پس چرا من اینجام، فکر میکنید من بیکارم که بخاطر هیچی راه بیفتم بیام مدرسه این بچه.

مدیر: دفتر انشاء آزی را به سام نشون میده.

سام: خوب که چی!

مدیر: شما که واقعا این بچه رو با کمربند نمیزنی، میزنی!

سام: اون بچه قانوناً مال منه، با هرچی بخوام میزنمیش، خیلی هم از حدخودش خارج شه باهاش عروسی میکنم. اونوقت میخوام ببینم بازم از دردهاش تو انشاش مینویسه یا نه.

مدیر: وحشت زده و عصبانی است. شما حق ندارید.

سام: اشتباه میکنی، من حق دارم بچه خودم رو تنبیه کنم. هرطور که صلاح میدونم. الان هم این بچه با من میاد. راستی فردا نمیتونه بیاد مدرسه. بعید میدونم بتونه راه بره.

مدیر: زنگ میزنم اورژانس اجتماعی،

سام: من قانون رو قورت دادم. اون اورژانس اجتماعیت رو میکنم تو کونت.

مدیر: شما نمیتونی بچه رو جایی ببری

سام: شما واقعا میخوای جلوی من رو بگیری که این بچه رو نبرم. تا جایی که میدونم آخرش تو اخراج میشی.

مدیر: گوشی تلفن را بر میدارد و به مریم زنگ میزند.

سام: رو به آزی ، راه بیوفت اینبار جوری کمربند میخوری که حرف زدن راجع بهش هم درد داشته باشه.

آزی : همراه سام از مدرسه خارج میشود. در ماشین سام، در صندلی عقب کمربند خودش را میبندد و دارد قهقه میزند.

آزی : وای قیافه مدیرمون رو دیدی، خنگول باورش شد.

سام: بازیم چطور بود.

آزی : ازدواج، عه، حالم بهم خورد.

سام: ممنونم. از تعریفتون.

در خانه از مریم میخواهند که لباس هایش را بپوشد و سه نفری به پارک میروند. در ماشین آزی جریان مدرسه را برای مادرش تعریف میکند.

مریم: سام تو ممکنه واقعاً تو دردسر بیافتی.

سام: من تو دردسر نمی افتم. نه تاوقتی آزی نخواهد چیز وحشتناکتری بنویسه.

آزی : فکر کردی، اون ایده ازدواجت جون میده برای انشاء، تجاوز ناپدری به دختر خوانده خود.

سام: تجاوز، چجوری میخوای توصیفش کنی.

آزی : مامان رو میفرستیم خونه خواهرش تو اصفهان ، منو تو تنها میمونیم. تو منو بزور میبری تو اتاق خودم و بقیه ماجرا.

سام: یعنی من ازت خوشم میاد!

آزی : نه تو اونقدر عوضی هستی که فقط میخوای خودت رو بهم تحمیل کنی.

سام: پس تو برام جذابیت جنسی داری؟

آزی : شاید! شاید هم تو از اون مردا هستی که کلا به هیچ دختری نه نمیگن. این بهتره.

سام: مراقب توصیف صحنه تجاوز باش. تو بچه تر از اونی که بتونی چنین احساسی رو توصیف کنی.

آزی : نگران نباش ناباکوف عزیز هست.

مریم: ناباکوف کیه دیگه؟

سام: نویسنده لولیتا، کتابی راجع به تجاوز پدرخوانده به دختر خودش.

مریم: روبه آزی تو نباید این کار رو بکنی.

آزی : حواسم هست.

توی پارک حسابی کنار هم خوش میگذرانند و میخنند.

وقتی آزی مشغول بازی است.

مریم رو به سام: مطمئنی این کارا درسته. خیلی براش میترسم.

سام: نگران نباش من هیچ وقت دخترت رو اذیت نمی کنم.

مریم: میدونم. هیچ وقت ندیدم دو نفر اینقدر که شما همدیگر رو دوست دارید دوست داشته باشن. ولی این قضیه کتک خوردن ها، حالا هم تجاوز جنسی. نمیفهمم.

سام: آزی احتیاج داره عصبانیت خودش رو خالی کنه. تو نوشته هاش که بتونه خالی شون کنه بیرون نوشته هاش خشم کمتری داره. منم مشکلی ندارم.

دادگاه سام را احضار کرده است. در دادگاه به او توضیح میدهند که بخاطر سوء استفاده جنسی از دخترش احضار شده است.

آزی و مریم هم در دادگاه هستند.

سام: آزی دختر خونده منه. هر کاری دلم بخواد میتونم باهاش بکنم. این حق قانونی منه.

قاضی: تنها در صورتی که پدر و جد پدریش راضی باشن.

سام: غلطه، اگر آزی پیش اونها زندگی میکرد بله ولی الان که با ما زندگی میکنه مال منه.

قاضی آزی رو احضار میکنه: تو میتونی از ناپدریت شکایت کنی. ما ترتیب بقیه کار ها رو میدیم.

آزی : من مشکلی ندارم. من نمیخواستم شکایت کنم. مدیر مدرسمون شکایت رو پر کرده.

قاضی: بشما اخطار میکنم روزی که این بچه ازت شکایت کنه تا آخر عمرت میری زندان.

سام: روزی که این بچه ازم شکایت کنه میره قبرستون، تو هم جز سه ماه زندان هیچ کاری نمیتونی بکنی.

هر سه دادگاه رو ترک میکنند.

تو ماشین آزی گریه میکند. ببخشید، صحنه تجاوز خیلی خوب شده بود باید به یکی نشونش میدادم. کلی دردسر درست کردم. ببخشید.

سام: شوخی میکنی، کلی حال داد. الان من رسماً ناپدری بدجنستم بچه.

مریم اصرار دارد که همگی با یک مشاور خانواده صحبت کنند. آزی موافق است و میگوید میتوانند کلی مشاور را سرکار بگذارند. سام مخالف است و اعتقاددارد اینکار پول هدر دادن است.

جلسه مشاوره.

مشاور: خوب بگید.

مریم: آزی درباره تجاوز ناپدریش سم یک انشاء نوشته که ما چندروز قبل به خاطرش دادگاه بودیم.

آزی: اون فقط یه برداشت آزاد از رمان ناباکوف بود.

مشاور: میشه با تو تنها حرف بزنم.

مریم و سام جلسه را ترک میکنند.

مشاور: خوب دلیل دیگه ایی هم داره مگه نه!

آزی: سام اولین بار این ایده رو مطرح کرد. فکر میکنم واقعاً از این اتفاق میترسه. منو و سام خیلی باهم دوستیم. خیلی باهم حرف میزنیم و بازی میکنیم. حتی بیشتر از سام و مامانم. ولی سام هیچ وقت منو بغل نکرده یا نبوسیده. درحالیکه بعنوان یک پدرخوانده میتونه این کارها رو بکنه. برای همین من فکر میکنم بتونه این کارها رو بکنه.

مشاور: با تلفن میخواهد سام را به داخل بفرستند.

مشاور: تو از اینکه یه روز به دختر خونده خودت تجاوز کنی میترسی!

سام: تجاوز نه! من هرگز اون کار رو نمی کنم. ولی خوب اون دختر خوشکلیه.

مشاور: میخوام دیگه راجعه به تجاوز حرف نزنین و ننویسین. شما همدیگر رو دوست دارین. این دوست داشتن رو در حدش یعنی پدرخوانده و دخترخوانده نگه دارین. سام تو میتونی دخترت رو ببوسی و بغل کنی اینکارها عادی و نرماله. و نیازی به نگرانی نیست. طبیعه که نسبت به هم ادراک جنسی داشته باشین. ولی نیازی برای نگرانی بابت تجاوز نیست.

سم و آزی قبول میکنند که دست از مسخره بازی درباره احتمال تجاوز سام به آزی بردارند.

سام صاحب یک شرکت برنامه نویسی است که به چند کشور محصول میفروشند. سام آدم موفق و ثروتمندی است.

سام سال بعد آزی را به کلاس های برنامه نویسی میفرستد. و چند سال بعد وقتی آزی کلاس اول دبیرستان است از آزی میخواهد که همراه با مدرسه در شرکتش کار کند. خوشبختانه بدلیل کرونا مدارس آنلاین هستند و عملا میتوان همزامان با تحصیل کار کرد.

سام مسئولیت های زیادی به آزی میدهد. بعد از مدتی سام به سفری به چین میرود و آزی را بعنوان رئیس شرکت بجای خود میگذارد. آزی بارمسئولیت زیادی را بردوش میکشد. آزی با آنکه یک بچه است تمام تلاشش را میکند که از مادرش کمتر کمک بگیرد با اینحال مریم همیشه حواسش به آزی هست. هروز باهم به شرکت میروند و بر میگردند.

آزی تمام تلاشش را دارد که بتواند به سام ثابت کند لیاقت مدیرت شرکت را دارد.

سام در چین مشغول تجارت و مذاکرات تجاری است. او از دوستانش درباره پسر هموطنی میشنود که در مسابقات تا حد مرگ تایوان شرکت میکند. آنها میگویند که این پسر قرار است با مبارز کونگفوی چینی در چین یک مبارزه آزاد داشته باشد.

سام و دوستانش با آنکه بلیت مسابقه قیمت وحشتناک بالایی دارد بلیط تهیه کرده اند.

پسر ایرانی با آنکه کم سن است فوق العاده عظلانی است. اعتماد بنفس از تک تک حرکاتش موج میزند.

پسر ایرانی پیراهنش را بدور انداخته و بدن عضلانیش را به رخ حریف میکشاند. مبارز چینی چند ضربه پا پرتاب میکند که آمادگی حریف را بسنجد. پسر ایرانی ضربات را دفاع نمی کند. با حرکت دست به مبارز چینی اشاره میکند که حملات جدی تری کند.

مبارز چینی یک ضربه مشت محکم به چپ صورت حریف میزند. پسر ایرانی که امتیاز از دست داده اشاره میکند که مبارز چینی باز هم ضربه بزند. مبارز چینی یک امتیاز ضربه صورت دیگه میبرد.

پسر ایرانی بلافاصله بعد از ضربه مبارز چینی یک ضربه پا به ران پای مبارز حریف میزند. ضربات پایین در این سبک مبارزه مجازند و او خطایی مرتکب نشده مبارزه چینی روی زمین افتاده و مربیان و تماشاچیان از او میخواند بلند شود.

مبارز ایرانی دستایش را به علامت نشندیدن صدای مخاطبان کنار گوشش میگذارد و بعد دستش را بعلامت برد بالامیبرد. داور بیش از حد برای شمارش ناکدان منتظرمانده ولی بالاخره مجبور میشود. که باخت مبارز هم وطنش را اعلام کند.

بعد از مبارزه سام پیش مبارز ایرانی میرود.

سام: اسمت چیه بچه:

مبارز: جیسون

سام : اسم ایرانی نداری

جیسون: پدرم آمریکایی بوده مادرم ایرانی، اسمم رو پدر انتخاب کرده.

سام: میتونم با پدرت صحبت کنم.

جیسون: مردن هردوشون.

سام: الان کی سرپرستته.

جیسون : خودم.

سام: تو خیلی سنت کمه!

جیسون: ولی میتونم از خودم مراقبت کنم، میتونی از اون چینی بپرسی.

سام: من تو شرکت به آدمی مثل تو احتیاج دارم. حاضری برای من کار کنی.

جیسون: درآمد مبارزات تا حد مرگ بالاست میتونی حقوق خوب بدی.

سام: درصد ریسک مبارزات تا حد مرگ هم بالاست.

من بهت کار امن تر و با حقوق خوب پیشنهاد میدم. ترتیب درس خوندنت رو هم میدم.

جیسون : من بیسواد نیستم. خودم درس میخونم.

سام : عالیه پس مشکلی تو مدرسه پیدا نمی کنی.

سام به همراه جیسون به ایران باز میگردد.

جیسون در خانه سام میماند. او که در دوران کرونا میتواند از راه دور درس بخواند برای کار به شرکت سام میرود.

جیسون بعضی روزهای هفته مجبور است یکی دو ساعت به مدرسه برود.

آزی : در خانه! سلام جی.

جیسون: سلام آز.

آزی : منظورت جادوگرست! آزی

جیسون: آزی .

آزی : تو با داداش یکی از مینیون های احمق من همکلاسی هستی. میگفت کتک زدی داداشش رو.

جیسون: اگر میزدمش میمرد. فقط ادبش کردم.

آزی : لطفا

جیسون: چی!

آزی : تو گرون ترین مدرسه ایران نمیتونی دعوا بگیری . مگه تایوانه خره.

جیسون: اخراج میشم.

آزی : نه با پولی که سام میرزه تو حلقوم اینا نه. ولی کلی دردسر درست میشه. تا الان این خونه مدام گیر دردسر های من بود.الان هم نوبت توست.

جیسون: طرف تو حیاط جلوم رو گرفت و شروع کرد چرت و پرت گفتن. میگفت که گندس همه باس بهش باج بدن.

آزی : خوب.  
جیسون : هیچی پرتش کردم تو زباله دونی بزرگه جلوی مدرسه.

آزی : ماما ! جی! فرشید رو انداخته تو سطل آشغال.

مریم: فرشید بچه مشکل داریه مواظب خودت باید باشی جی!

جی: من تو تایوان 6 سال تو مسابقات تا حد مرگ بودم. از 8 سالگی میرفتم تو رینگ.

مریم: فرشید خطرناکه.مواظب باش.

چند روز بعد تو مدرسه آزی ./

آزی به منیونش ، داداشت چطوره ! دیگه از جی اوردنگی نخورده که! منیون: امروز خودش و مهراب و مهرداد با زنجیر و چاقو جلو راهش کمین میکنند. فکر کنم چند تا خط خوشکل رو داداشت بندازند.

آزی : جی داداشم نیست. یه روز باهاش ازدواج میکنم. حالا ببین. اینکه گفتی شوخی بود دیگه نه!

مینیون: نه

آزی : میدونی کجان.

منیون : میخوای معشوقت رو نجات بدی.

آزی : باورکن اگر داداشت با سلاح جلوی جیسون رو بگیره فردا تو مراسم ختم برادرت باس شرکت کنی.

منیون: چرت نگو سه نفر مسلح علیه یک نفر بی سلاح.

آزی : جی همیشه خنجر هاش رو داره.

منیون : خوب که چی

آزی : جی! آموزش دیده چطور با ده نفر مسلح بجنگه اونهم تو تایوان. اون داداشت رو میکشه.

منیون : راست میگی!

آزی : شاید مجبور شیم جای داداش احمقت با جی مبارزه کنیم.

منیون: چرا!

آزی : شاید اگر شکستش بدیم از کشتن داداشت. صرفه نظر کنه.

منیون: سه تا پسر مسلح حریفش نیستن. بعد ما شکستش بدیم.

آزی : امیدوارم اونهم به من همین حس مشترکی داشته باشه و بگذاره ببرم.

منیون: امیدواری!

آزی : بدو

هر دو با دربست به مقصد مد نظر میروند.

آزی و مینیون از ماشین پیاده میشوند. دو نفر در حال دویدن و دور شدن هستند.

منیون: دوستهای داداشمن.

آزی و منیون به سمتی میدوند که آن دو نفر از آن دور میشدند .

برادر منیون روی زمین افتاده و جی با دو جنجر بلند بالای سرش ایستاده.

آزی : فریاد زنان صبر کن جی.

جی: آزی !

آزی : من بجاش میجنگم..

جی: اون یک نامرده که با سلاح علیه آدم غیر مسلح ایستاده.

آزی : غیر مسلح؟ و با چشم به خنجرهای جی اشاره میکند.

جی: آونها نمیدونستن من این رو دارم. هرچند وقتی کارم باشون تموم شد. خنجر ها رو کشیدم. نمیخواستم سر یه آدم رو بادست خالی بکنم.

آزی : اون برادرم دوستمه. من بجاش مبارزه میکنم.

جی: من با تو نمی جنگم.

آزی : انتخاب با خودته.

جی: چرا از اون عوضی طرفداری میکنی.

چون اون عوضی برادر دوستمه.

جی: رو به منیون برادرت رو ببر.

منیون: برادرش را بلند میکند. و به سمت جاده حرکت میکنند.

آزی : من هنوز بدم نمی آد با تو بجنگم.

جی: تو حریفم نیستی.

آزی : من تمام عمر باشگاه رفتم. میتونم باهات مبارزه کنم.

جی: سام منو میکشه.

آزی : سام باهات کاری نداره

جی و آزی مشغول مبارزه میشوند.

چند ساعت بعد سام توی کلانتری منتظر است.

در اتاق افسر نگهبان به او میگویند که آزی و جیسون درحال مبارزه در پارکی بازداشت شده اند. جی متهم به حمل سلاح سرد است. در ضمن مدیر مدرسه جی هم از او بابت حمله مسلحانه به دو شاگرد شکایت کرده.

جی از مدرسه اخراج میشود.ولی سام با پول والدین را از شکایت حقوقی منصرف میکند.

جی به مدرسه شبانه و بصورت آنلاین میرود.

سام از جی که تازه 18 سالش شده و گواهینامه گرفته میخواهد که آزی را هر روز از مدرسه به خانه برساند.

جی چندی بعد یک خانه تهیه کرد و دیگر با خانواده سام زندگی نمیکرد.

جی هر روز آزی را به خانه میرساند و در مسیر با آزی و گاهی دوستانش که سوار ماشین میشدند موضوعات درسی را مرور میکرد.

جی برعکس آزی عاشق فیزیک بود. آزی در ریاضی خوب بود ولی در فیزیک بخوبی جی نبود.

آزی از بچگی به کلاس های محاسبات ذهنی میرفت و اینکه از کسی عقب باشد متنفر بود.

جنگ این دو برای بهتر شدن از دیگر هر دو را در سطح بالایی از نظر آمادگی قرار میداد.

یکی از روزها آزی و یکی از منیون هایش با جان در حال رفتن به خانه بودند. یک ماشین با آنها تصادف کرد. تصادف کوچکی بود ولی سه سر نشین ماشین دیگر از ماشین پیاده شده بودند و راننده قفل فرمان را در دست میچرخاند.

جی: رو به آزی ! ماشین رو ببر خونه من دخل اینها رو میارم.

آزی : نه!

جی: یه نگاه به آن سه نفر میآندازد. واقعاً

آزی : نکششون.

جی: قبوله.

آزی ماشین را به خانه میبرد.

منیون: واقعا حریفشونه.

آزی : من تمام عمر عین خر ورزش کردم. جی آموزش دیده که بکشه. جی رسما یک سلاحه نه یک آدم. تا حالا ندیدم کسی مثل جی مبارزه کنه! عاشقشم.

در سن 18 سالگی سام به آزی کمک میکند و با پس انداز آزی و کمک سام یک خانه کوچک برای او میخرد.

سام: عزیزم من بابات نیستم. ولی عاشقتم. نه اونطوری که توی انشاهای بچگیت مینوشتی. عین دخترم دوست دارم. الان که خودت خونه داری هر وقت دوست داری میتونی جدا زندگی کنی. حالا آزادی که تا وقتی منو و مادرت رو دوست داری باهامون باشی. دیگه برای موندن با ما اجباری نیست.

آزی : داری از خونت بیرونم میکنی!

سام: نه احمق دارم بهت استقلال میدم. حالا خودت حق انتخاب داری.

آزی : اگر ناپدریم عوضیم رو انتخاب کنم، ناراحت میشه!

سام: ناپدری عوضیت عاشقته بچه.

آزی : من بچه نیستم! 18 سالمه بابا.

سام: بابا، بالاخره بعد از 18 سال بیا بغلم.

آزی: ما دوتا هر دومون خل و چلیم.

سام: بدتر خلی چلی هامون همدیگر رو کامل میکنه.

## عشق آزی و سمیرا

آزی چندوقتی بود که از حضور سمیرا یکی از مینونهایش در کنار خود عصبی میشد. کمی طول کشید تا به این نتیجه برسد که این احساس درواقع نوعی سرکوب علاقه اش به سمیراست.

آزی به سمیرا میگوید که عاشقش شده.

سمیرا: منم ازت خوشم میاد ولی خوب نمیتونیم با هم ازدواج کنیم اینجا ایرانه. تازه اگر هم نبود. من به یک مرد برای ازدواج احتیاج دارم. میدونی که! این چیزیه که از زندگی زناشوییم میخوام.

آزی: ما خیلی برای ازدواج جونیم. میتونیم با هم دوست باشیم ببینیم اوضاع چطور پیش میره.

سمیرا: ما الان بیشتر از ده ساله دوستیم.

آزی: دوست با مزایای جانبی

سمیرا: میخوای من شب پیشت بمونم.

آزی: میخوای امشب بمونی.

سمیرا: امشب نه! ولی بهش فکر میکنم.

هردو لب های یک دیگر را میبوسند و با هم خداحافظی میکنند.

در پذیرایی خانه:

آزی: من یک گی هستم.

مریم: نه تو نیستی.

آزی: عصبانی! من خوب میدونم چی هستم.

سم: عصبانیت لازم نیست. آزی تو نمیتونی گی باشی، برای اینکه گی عبارتی که برای مردها استفاده میشه. اگر منظورت همجنسگراست، میتونی از واژه درست استفاده کنی که کار به اینجا نرسه.

آزی: من میخوام با سمیرا ازدواج کنم.

سم: چند وقته باهاشی،

آزی: بیشتر از ده سال

سم: بعنوان عاشق و معشوق چند وقته

آزی: امروز

سم: متاسفم برای فکر کردن به عروسی خیلی زوده.

آزی: ولی من انتخاب خودم رو کردم.

سم: میدونم.

آزی: من سر حرفم هستم.

سم: میدونم/

آزی: پس ما باهم عروسی میکنیم.

مریم: من اعصاب این بحث رو ندارم. چرا غذا رو تموم نمیکنین بعد خودتون دوتا تا هر وقت بخواین میتونین به دیونه بازی هاتون ادامه بدین.

آزی: در سکوت غذایش رو تموم میکند.

بعد از شام در اتاق آزی

آزی: من حرفی ندارم من عاشقشم. باهاش ازدواج میکنم.

سم: تو عاشقشی ولی بدلیل اینکه مدت کمی باهاش در ارتباطی نمیتونی برای ازدواج تصمیم بگیری.

آزی: ولی من خیلی خوب میشناسمش.

سم: این کافی نیست.

آزی: هست

سم: ببین سمیرا دختر خیلی خوبیه. خیلی هم خوشکله این احساس تو طبیعیه ولی ممکنه زودگذر باشه. چرا صبر نمیکنی! اینهمه عجله برای چیه.

آزی: فکر نکنم سمیرا اندازه من جدی باشه. فکر میکنم فقط میخواد بودن با من رو امتحان کنه. ولی نمیخواد بی خیال پسرها بشه

سم: تصمیم عاقلانه اییه تو هم باید همین کار رو بکنی.

آزی: ولی من یک همجنس گرا هستم.

سم: شاید باشی! شاید هم نه. من نمیدونم. ولی اینکه عاشق سمیرا شدی کافی نیست باید وقت بیشتری باهاش باشی. تازه سمیرا خیلی خوشکله بعید میدونم دختری باشه که نخواد باهاش باشه. همجنسگرا یا غیر همجنسگرا کسی به سمیرا نه نمیگه.

آزی: یعنی ممکنه من از پسرها خوشم بیاد.

سم: نگاه های تو به جی! بعضی وقتی نگاهایی معصومانه نیست.

آزی: جی! آره خو! بعضی وقتی عین برادرمه! بعضی وقت ها میخوام شوهرم باشه.

سم: میبینی! ممکنه تو هم اونقدرها نخوای بقیه عمرت با یک دختر باشی. ولی اگر مطمئن شدی این چیزیه که میخوای من و مامانت همیشه کنارتیم.

عشق سمیرا و آزی چندان دوامی ندارد. سمیرا بیشتر چشمش دنبال جی است تا آزی حتی چندباری به بهانه های مختلف لپ جی را بوسید. و اینها باعث بهم ریختن رابطه آنها شد.

جی در چند سال بعد بشدت به مطالعه و شرکت در کلاس های مرتبط با تجارت پیگیری و علاقه نشان داده و اکنون دست راست سام است. جی که چندین زبان یادگرفته براحتی به زبان ماندرین و انگلیسی تسلط خوبی دارد. سام چند شرکت تاسیس کرده و عملا جی مسئول و مدیر یکی از آنها است. با وجود تمام این موفقیت ها جی همچنان شوفر خانواده سام است.

جی هرگز اعتراضی نکرده و چندین بار که سام میخواسته این مسئولیت را از او بگیرد. جی اصرار کرده و خود را عضوی از خانواده بحساب آورده که وظیفه اش خدمت رسانی به خانواده است.

جی مثل یک ربات زندگی میکند یک موجود خستگی ناپذیر.

آزی سال اول دانشگاه است او در رشته مهندسی نرم افزار رتبه خوبی آورده و سهمیه روزانه را قبول شده است.

آزی و یکی از مینویون هایش پریسا هر دو به این دانشگاه میروند. آزی و منیون معمولاً بعد از دانشگاه منتظر جی میشوند. روتین معمول این است که او آنها را به خانه میرساند.

سمیرا یکی دیگر مینیون ها در رشته وکالت قبول شده و جداگانه به جمع آنها در خانه سام میپیوندد.

اغلب خانه خودشان و پریسا بعد از چند ساعتی که خانه دوستش ماند با جی به خانه خود باز میگردد.

پریسا و آزی در دانشگاه با دو پسر آشنا شده اند. فربد و فرشید آنها برادرند. پریسا طوری رفتار میکند که انگار پسر شوهر اوست ولی آزی رابطه را درحد دوستی نگه داشته است ولی گروه چهار نفره دائمی را تشکیل داده اند.

این گروه چهار نفر گاهی با ماشین جی و گاهی هم با ماشین یک از پسر ها به کافی شاپ و گردش های دور همی میروند.

سفر شمال: چهار نفری تصمیم میگیرند به سفر شمال بروند.

بحث پریسا و آزی: آزی: سفر شمال خیلی زوده پر رو میشن. حالا من میگم.

پریسا: تو رو خدا من واقعا این فربد رو میخوام. بریم شمال مجبوره باهام عروسی کنه. میفهمی که. فرشید هم همینطور.

آزی: تو و فربد خودتون میدونین ولی من و فرشید حالا حالاها خیلی باید راه بریم تا به اونجا برسیم.

پریسا: 6 ساعت تا بابل راه هست دیگه.

آزیتا: بابل! ویلا داره بابا تو خزر !

پریسا: وسط دریا!

آزی: خزر شهر بی سواد.

پریسا: اوه ، بابا کارخونه دار، شوهر بچه کارخونه دار.

آزی: کارخونش رو میخوای یا خودش رو.

پریسا : خود کارخونه دارش رو. باهم میدونی پکه خوبیه.

سام و آزی در منزل:

آزی: فردا داریم میریم شمال یه روزه بر میگردیم.

سام: با جی !

آزی: نه با ماشین فربد میریم دوست پریسا.

سام: اونوقت شما با کی میری.

آزی: فرشید ولی هنوز دوست پسرم محسوب نمیشه.

سام: موقع چیز از وسایل جلوگیری استفاده کنید.

آزی: موقع چیز نداریم. هنوز دوست پسرم نیست.

سام: اگر چشتون همدیگر گرفت یه هو یادت نره.

آزی: اوکی.

بعد از بازگشت از شمال فرشید و آزی روابطشان بسیار شکننده و عجیب شده در حالیکه پریسا و فربد بهم وابسته تر شده اند.

پریسا به آزی: بهت گفتم این جماعت فقط واسه یه چیز دارن تا شمال میان. گوش نمیدی.

آزی: اگر این عن بازی هاش برای این موضوعه که همون بهتر که عن بمونه.

پریسا: طرف پسر صاحب کارخون است . یکی مثل خودت. بچه پول داره . تازه خوشتیپ هم هست. هم کلاسی هم که هستین. چه مرگته. نکنه هنوز عاشق جی هستی.

آزی: جی اصلا یادم رفته بود همینه خودشه. کاری میکنم بهم التماس کنه ببین.

آزیتا روز به روز بیشتر به جی ابراز عشق میکند. جی که حالا هر روز او را به دانشگاه میرساند. با او و همکلاسیهایش در ماشین سر موضوعات برنامه نویسی بحث های داغی میکنند.

جی مسئول خرید های خانه سام هم هست. رابطه جی و مریم بسیار عجیب است.

مریم جی را بسیار صمیمی و خودمانی و مانند فرزند خودش خطاب میکند. جی همواره مریم را مانند یک رئیس و بالاسر احترام و خطاب میکند. رابطه آندو هرچه هست. احترام فراوانی را میتوان در آن دید. اعتماد مریم به جی بی اندازه است.

آزی چندین بار با جی صحبت کرده بود ولی هربار به در بسته خورده بود. جی خیلی رک به او گفته بود که نمی توانند باهم ازدواج کنند. زیرا جی این امر را غیر اخلاقی میپندارد.

آزی مطمئن بود راهی وجود دارد.

چند وقت بعد آزی نقشه ایی برای بدست آوردن جی میکشد. او به شرکت پدرش میرود.

در شرکت،

آزی : من عاشق جی شدم میخوام باهاش ازدواج کنم تو که مشکلی نداری!

سام: تو با جی! شوخی میکنی!

آزی : چرا!

سام: جی بهت گفته عاشقته!

آزی : نه!

سام: خوب!

آزی : من عاشقشم.

سام: مگه بستنیه!

آزی : من عاشقش شدم ایرادش کجاست.

سام: من جی رو خیلی وقته میشناسم. بعید میدونم دلش بخواد با دخترایی مثل تو باشه.

آزی : دخترایی مث من. چشونه مگر.

سام: تو چیزیت نیست تو عالی هستی ولی، سلیقه جی چیز دیگه ایی عزیزم.

آزی : به خانه میرود.

آزی : با مینویون هایش نقشه کشیده و یک خودکشی ترتیب داده امیدواراست این کار توجه سام و مریم رو جلب کنه.

در بیمارستان: به سام و مریم میگویند که آزی کلی قرص خورده و معده اش را شستشو داده اند.

بعد از برگشتن به خانه : هر سه روی مبل در حال جر و بحث راجع به دلایل خودکشی آزی هستند.

آزی : من به سام هم گفتم من عاشق جی هستم. اگر قراره بهش نرسم خودکشی میکنم.

سام: داری بلوف میزنی. ولی نمیتونم روی سلامیت شرط بندی کنم. من با جی صحبت میکنم.

آزی : میپرد بغل سام، عاشقتم بابا، راضیش کن خوب اون بتو نه نمیگه.

سام در شرکت جی را به اتاق خود صدا میکند.

سام: جی نظرت راجع به آزی چیه!

جی: چیزی شده ، خطایی از من سر زده.

سام: نظرت رو بگو!

جی: آزی دختر شماست من وظیفم حمایت و کمک به اونه و هرکاری بخواد براش انجام میدم.

سام: اگر کاری که میخواد ازدواج باشه چی!

جی: ازدواج با دختر شما!

جی: من لیاقت دختر شما رو ندارم.

جی: من یک یتیم بی سرو پام که به لطف شما شدم آقای مدیر، ولی این لطف شماست. من بدون شما همون یتیم بی چیزم.

سام: چرت و پرت نگو.

نظرت راجع به آزی ! حالا که میدونی نظر اون چیه!

جی: شما میخواید من با دخترتون ازدواج کنم؟

سام: میخوام نظرت رو بدونم.

جی : نظر من چه اهمیتی داره قربان من کاری که شما بخواید به نحو احسن انجام میدم. اما نباید چیزی بفهمه.

سام: چه کار میخوای کنی.

جی : شما باید مخالفت کنی با ازدوجمون من باس دهنم صاف شه که نظر شما رو جلب کنم.

سام : آزی چی؟

جی: آزی چی؟

سام: دوستش داری؟

جی: میپرستمش!

سام: واقعأ ؟

جی: من دخترتون رو خوشبخت میکنم. هر کاری برای خوشحالیش میکنم.

سام: دوستش داری؟

جی: من خدمتگذار دخترت میشم. هرکاری بخواد انجام میدم. خوشحالش میکنم به شرافتم قسم میخورم. دخترتون هرگز از سمت من کمبودی حس نکنه. از هیچ نظر.

سام: قبوله.

سام در خانه، آزی باید حرف بزنیم.

سام: جی فردا داره میاد برای حرف های اولیه. من خیلی از اینکه تو و جی ازدواج کنین خوشم نمیاد. به نظرم تو لیاقت آدم های بهتری از جی رو داری ولی چون اصرار کردی فردا قراره حرفهاش رو گوش کنم.

آزی : بعد از اینکه حوصله اش از خواستگاری های پی در پی جی و مخالفت های سام سر رفته. از سام میخواهد که بازی را تمام کند تا سریعتر با جی عروسی کند.

آزی و جی نامزد میکنند. ولی صیغه محرمیت نمی خوانند. هردو و خانواده باوردارند که میتوانند به هم اعتماد کنند.

مسافرت جی و سام به چین، سام همراه جی به مسافرت سه ماه ای به چین میروند.

آزی و پریسا در اتاق آزی: خوب ببین پریسا تو الان باید یک سفر شمال دیگه جور کنی چهار نفره. الان مطمئنم فرشید حاضر خودش رو بکشه که نامزدی من و جی خراب شه.

پریسا: تو هم میخوای خراب شه.

آزی: اگر این پسره فرشید روش رو کم کنه چرا که نه.

پریسا: جی چی پس

آزی: جی چی؟

پریسا: هرطور خودت میخوای و برنامه مسافرت چیده میشود. اختلافات زیاد است و برای اینکه در میسر مدام بحث نباشد فرشید و پرسیا با یک ماشین و فربد و آزی با یک ماشین میروند.

آزی که راننده بهتری است پشت فرمان نشسته و میخواهد به فرشید ثابت کند که در رانندگی از او بهتر است. در هزارچم با تمام سرعت در حال حرکت است پایش را تا آخر روی پدال گاز فشار داده و پیچ ها را با دستی کشیدن میگیرد. فرشید راننده محتاطی است و وارد بازی با آزیتا نشده است. فاصله دو ماشین آنقدر زیاد شده که دیگر نمی شد گفت باهم در حال مسافرت هستند.

سر یک پیچ اتوبوسی از جلو آزیتا ظاهر میشود . جاده کوهستانی است و دو طرفه ولی عرض جاده کم ، آزی باید توقف میکرد تا اتوبوس رد شود. ولی سرعت آزیتا نزدیک به 200 کیلومتر بر ساعت بود. حتی C200 امن سام هم بیست متر فاصله برای توقف در چنین سرعتی لازم داشت. چند ساعت بعد از تصادف ماشین پرسیا و فرشید به آنها میرسد. بلافاصله ماشین تصادف کرده را میشناسند و جویای حال سرنشنیان میشوند.

تهران: بیمارستان.

پدر فربد و فرشید ترتیب اعزام با هلیکوپتر را داده . حال فربد خوب است آسیب دیده ولی بیشتر شوکه است تا آسیب دیده.

آزیتا به شدت آسیب دیده از گردن به پایین توی گچ است. در اثر تصادف چندین مهره گردن و کمرش خورد شده اند.

مریم بشدت خونسرد درحال صحبت با دکتر است. دکتر وضع آزی را شرح میدهد.

دکتر: دخترتون شانس اورده که زنده مونده، ولی تا آخر عمر فلجه. ممکنه یکی دو سال دیگه بتونه بدون دستگاه نفس بکشه ولی قطعاً فلج میمونه چون نخاع کاملا قطع شده .

مریم با فرشید و فربد و پریسا راجع به چگونگی حادثه میپرسد. همه شواهد و قراین از تقصیر کار بودن خود آزی حکایت دارد.

سام و جی از سفر بازگشته اند. خبر تصادف آزی به آنها رسیده است و آنها سفر خود را نیمه کاره رها کرده اند.

سام و جی در بیمارستان؛ جی حال آزی را میپرسد.

آزی: نامزدی کنسله.

جی: لبخندی میزند. چی!

آزی: نامزدی کنسله.

جی: چی میگی! گفتن کمرت آسیب دیده، نه مخت.

آزی: با عصبانیت نامزدی کنسله.

جی: چرا اونوقت.

مریم: حالا وقت این حرفها نیست. الان باید فقط مراقب خودت باشی.

آزی: من خوبم . الان هم دقیقا وقتشه. نامزدی کنسله. ما دیگه قرار نیست ازدواج کنیم.

جی: حالت بهتر شد حرف میزنیم.

آزی: حال من قرار نیست بهتر شه.

جی: چرا بهتر میشه. کمرت شاید بهتر نشه ولی حالت قطعا بهتر میشه.

آزی: من و تو دیگه نسبتی باهم نداریم.

جی: نسبت که نداریم ولی بزودی پیدا میکنیم.

آزی: تو نمیفهمی من فلج شدم.

جی: مغزت فلج نشده ولی فکر کنم بد ضربه ایی بهش خورده و میخندد.

آزی: با عصبانیت؛ میشه جدی باشی.

جی: نه! نامزدی من نمیتونه جدی بهم بخوره، پس جفتمون داریم شوخی میکنیم.

آزی: میدونی من کی تصادف کردم.

جی: من چین بودم تاریخ ها الان تو مخم قاطی پاتیه ولی میدونم چندروز بیشتر نیست منم با اولین پرواز اومدم.

آزی: غلطه. من موقعی تصادف کردم که باتو نامزد بودم.ولی داشتم با دوست پسرم میرفتم شمال که چند شب پیشش بمونم. میفهمی.

جی: دوس پسرت!؟ کوش پس !! نمیبنمش! چرا!

آزی: از وقتی تصادف کردم. جواب تلفنم رو نداده، همش تقصیر اونه.

جی: اون پشت رول بود.

آزی: نه! تو یه ماشین دیگه بود. من پشت رول بودم.

جی: بهت زنگ زد. داشتی باش تلفنی حرف میزدی که تصادف کردی.

آزی: من موقع رانندگی تلفن جواب نمیدم.

جی: چجوری تقصیر اونه.

آزی: میدونست من باهات نامزدم ولی بازم داشت میومد شمال.

جی: تو هم میدونستی نامزدی ولی بازم داشتی میرفتی شمال.

آزی: اصلا همش تقصیر من. چرا گم نمیشی بری.

جی: چون دوست دارم. نه از دیروز ! نه از وقتی رفتی دانشگاه ! من همیشه دوست داشتم. تو هم منو دوست داشتی. پسره چشمت رو گرفت باش رفتی شمال. نباید میرفتی! ولی رفتی! الان هم نمیشه چیزی رو عوض کرد. میشه!

آزی: آره ! عروسی من و تو رو میشه عوض کرد.

جی: عروسی سر جاشه. تاریخش رو میتونی عقب و جلو کنی ولی عروسی سر جاشه.

آزی: من نمیتونم بچه دار شم.

جی: بچه میخواستی؟ نمیدونستم! فکر میکردم از بچه ها بدت میاد.

آزی: بچه نمیخواستم. ولی میخواستم باتو صاحب یه بچه بشم.

جی: مطمئنی مخت سالمه. بالاخره میخواستی ! نمی خواستی.

آزی: باتو میخواستم.

جی: یکی میخریم از چین یا سوریه!

آزی: مگه مرغه!

جی: نه؛ ولی میفروشن!

آزی: ولی بچه خودمون نمیشه.

جی: اگر تو بش نگی منم چیزی بهش نمیگم.

آزی: من باهات ازدواج نمیکنم . بفهم.

جی: الان که نه. ولی چند وقت دیگه چرا ازدواج میکنی.

آزی: من بهت خیانت کردم.

جی: میبخشمت.

آزی: تو اصلا منو نمیخواستی سام مجبورت کرد. بامن نامزد کنی.

جی: سام بهم گفت نظر تو چیه! همین. من هم یه 30 باری اومدم خواستگاری تا بالاخره قبول کرد.

آزی: من خر نیستم . همه نه هاش الکی بود.

جی: ولی 30 بار من و دک کرد. من هم هی اصرار کردم.

آزی: تو هیچ وقت منو نمیخواستی. سام میگفت من اصلا از تیپ دخترایی نیستم که تو خوشت میاد.

جی: آره تو چند سر و گردن از اونا بالاتری.

جی: یادته اونروز تو آشپزخونتون نشسته بودیم درباره عشق حرف میزدیم. سام و مامانت هم بودن. ما رسما داشتیم همدیگر رو وصف میکردیم.

آزی: من شروع کردم. تو فقط ادامه دادی که من خیط نشم.

جی: یادته با دوستت رفته بودیم کافه. آخ چه روزی بود چقدر خندیدیم.

آزی: اره که چی

جی: عاشق نبودیم! بنظرم بودیم.

آزی: من بودم. تو؟

جی: من و تو بیشتر عمرمون کنار هم بودیم. حرف زدیم ، گفتیم، خندیدیم. ما باهم آجر به آجر عشق رو میسازیم.

آزی: بازی تاج و تخت دیالگ زن اون یارویی که فصل اول سرش رو زدن. حتی جملات عاشقانت هم مال خودت نیست.

جی: خیلی ها از کتاب و فیلم جمله میدزدن. این به این معنی نیست که دروغ میگن. فقط یه جمله قشنگتر واسه بیان احساسشون پیدا کردن که دارن ازش استفاده میکنن.

آزی: بهتر بری. داری خستم میکنی.

جی: فردا میبینمت. پیشانی آزی را میبوسد و میرود.

چند وقت بعد آزی مرخص شده و به خانه بازمیگردد. بیمارستان یک دوره کامل برای نحوه مراقبت از فرد معلول حرکتی برای آنها گذاشته. که در واقع چیزی جز اینکه آزیتا دیگر نمیتواند هیچ کاری کند نیست. مسافرت و یا حتی رفت و آمد های طولانی با ماشین یا هواپیما میتواند به قیمت جانش تمام شود. کوچکترین ویروس یا باکتری میتواند به قیمت جانش تمام شود.

جی با گل و شیرینی در خانه آنها است. به اتاق آزیتا وارد میشود. خوب وقتشه راجع به عروسی صحبت کنیم.

آزی: صحبت کن.

جی: یه عروسی خودمونی ، من تو بابا و مامان تو.

آزی: بعد؛

جی: من یه خونه خریدم ته همین کوچه است. میریم اونجا زندگی میکنیم.

آزی: من احتیاج به مراقبت دارم. کی قراره از من مراقبت کنه.

جی: من، پدر و مادرت و یه پرستار

آزی: چرا باید اینکار رو بکنم.

جی: چکار!

آزی: عروسی با تو.

جی: چرا نه! تو منو میشناسی، ازمن خوشت میاد.

آزی: وقتی دوروبرم نبودی یکی دیگر رو انتخاب کردم.

جی: یه انتخاب اشتباه. همه اشتباه میکنن.

آزی: تو هم وقتی من نبودم کس دیگری رو انتخاب میکردی

جی: من! من هرگز با کسی نبودم. حتی خود تو ما هیچ وقت هیچ کاری نکردیم. من هنوز پسرم.

آزی: ولی کسای دیگری رو دوست داشتی.

جی: اینکه آدم به یکی فکر کنه یه چیزه، اینکه یکی رو برای ازدواج انتخاب کنه یک چیز دیگه.

آزی: چرا من!

جی:چند ساله باهم دوستیم؟

آزی: خیلی

جی: سر درس خوندن بهت حسودیم میشد. عین خر درس میخوندم که مثل تو بشم. اونجوری که تو ریاضی بلد بودی. کفرم رو در میآورد. چقدر زور میزدم که بهت برسم ازت بهتر باشم.

آزی: بچه بودیم، من ازت خوشم میآومد وقتی بابا گفت داری سعی میکنی بهتر از من شی سعی میکردم نتونی. خیلی بیشتر درس میخوندم.

جی: هردومون بهتر شدیم.

آزی : آره بهتر شدیم.

جی: از این به بعد هم میتونه همینجوری باشه.

آزی: من واقعاً نمیخوام باهات ازدواج کنم. من تصمیم گرفتم با اون پسر برم شمال تا نامزدیم رو بهم بزنم. اون برام جذاب تر بود.

جی: کی!

آزی: پسره!

جی: یه هواس پرتی! یه آدم که حتی درست نمیشناختیش.

آزی: که انتخابش کردم.

جی: واقعاً یا فقط از جدی شدن رابطمون ترسیده بودی. برای اینکه اتفاقی خراب نشه با دست خودت سعی کردی خرابش کنی.

آزی: نمیدونم شاید هم حق با تو باشه. ولی بازم فکر نمیکنم ما باید با هم باشیم.

جی: فوقش نمیشه! طلاق میگیریم. به امتحانش می ارزه.

آزی: می ارزه!

جی: معلومه که می ارزه.

بعد از عروسی جی و آزی شرکت خودشان را میزنند و در خانه ایی که سام برای آزی خریده بود. ساکن میشوند.

خانه جی را فروختند و هزینه های پزشکی آزی با آن پرداخت شد.

آزی هرگز نمیتوانست بچه دار شود. هرگز نمیتواست راه برود. برای زنده ماندن نیاز به مراقبت های ویژه داشت. همه اینها و اینکه او خوب میدانست جی عاشقش نیست. بودنش ادای دین است نه عشق، باعث شد آزی تصمیم سختی بگیرد.

# دعوت از سمیرا:

آزی میدانست سمیرا عاشق جی است. حتی الان که آنها ازدواج کرده بودند. سمیرا همیشه سعی میکرد کاری کند که خودش جای آزی را بگیرد.

آزی دلیل مهمتری برای انتخاب سمیرا داشت. میدانست سمیرا تنها کسی است که میتواند از عهده دعوای حقوقی طلاق از جی بر بیاید.

آزی: متاسفم خودت باید پذیرایی کنی من بدون صندلی چرخدار هم خیلی اهل پذیرایی از بقیه نیستم. با این صندلی دیگه حوصله پذیرایی از خودم رو هم ندارم.

سمیرا: برای هردو چای میآورد.

آزی: تو میدونی یکی مثل جی چقدر میتونه یک دختر رو خوشبخت کنه.

سمیرا: پسر خوبیه. الان هم شوهرته خو که چی

آزی: میخوام ازش جدا شم.

سمیرا: چون میتونه یه دختر رو خوشبخت کنه؟

آزی: من فلجم چرا باید عمرش رو صرف من کنه

سمیرا: نمیدونم! چرا عمرش رو صرف تو میکنه؟

آزی: تو میتونی طلاقم رو بگیری. بعد جی میتونه با هر دختری خواست ازدواج کنه.

سمیرا: دلیل طلاقت چیه اونوقت

آزی: فلج بودنم.

سمیرا: این دلیل طلاق اونه نه تو!

آزی: یعنی چی؟

سمیرا: اگر تو تقاضا بدی باید دلیل بیاری. که اون یه مشکلی داره.

آزی: چه مشکلی!

سمیرا: اعتیاد! ترک کردن برای بیش از 6 ماه بدون خبر! ندادن نفقه برای سه ماه، جنون. مگه نخوندی عقد نامه ات رو.

آزی: نه

سمیرا: زن در شرایط خاصی میتونه اقامه دعوای طلاق کنه.

آزی: راهکاری داری؟

سمیرا: تاحالا بهت خیانت کرده. برای بچه دار شدن یا بودن با یک دختر سالم.

آزی: نه!

سمیرا: کاری کن بهت خیانت کنه.

آزی: چجوری

سمیرا: به دروغ متهم ش کن به خیانت.

آزی: مدرک!

سمیرا: براش پاپوش بدوز

آزی: خوب چجوری!

سمیرا: یکی رو اجیر کن به پروپاش بپیچه! چندتا عکس از باهم بودنشون بگیر.

آزی: دادگاه رای میده.

سمیرا: خیانت میتونه دلیل طلاق باشه. البته قاضی اش هم مهمه. تازه جی میتونه ادعا کنه تو خبر داشتی.

آزی: چی؟

سمیرا: مردا میتونن تا چهارتا زن همزمان داشته باشند. اگر ثابت کنه تو خبر داشتی. نمیتونی طلاق بگیری.

آزی: اوکی اون باکی به من خیانت میکنه.

سمیرا: باید به یکی پول بدی وضعت خوبه که.

آزی: تو!

سمیرا: اوکی من پول رو میدم به طرف. ولی کی

آزی: تو باید کسی باشی که جی باهاش به من خیانت میکنه.

سمیرا: جی و من. مسخره نشو.

آزی: تو میخواهیش.

سمیرا: اون منو نمیخواد مشکل اینجاست.

آزی: کاری کن بخواهد.

سمیرا: نه!

آزی: چرا نه!

سمیرا: نمیخوام شانس بودن با جی رو بخاطر مسخره بازی تو از دست بدم. وقتی تو با مسخره بازیهات دکش کردی بعد میرم سراغش.

آزی: باید یه راهی باشه.

سمیرا: اونقد با تقاضای طلاق بکشش دادگاه تا خسته شه و ازت طلاق بگیره.

آزی: امتحان میکنیم. درخواست طلاق رو بده.

سمیرا: اول باید تقاضای مهریه کنی.

آزی: چرا

سمیرا: خانمهایی که میخوان طلاق بگیرن ولی دلایل کافی ندارن. بهتر اول تقاضای مهریه بدن. مرده اگر نداشته باشه بده می افته زندان و طلاق راحتتر میشه. اگر داشته باشه بده نمیده و دعوا شکل میگره و بازهم طلاق راحتتره. معمولا مردا بعد از تقاضای مهریه با زن نمی مونن.

آزی: تقاضا بده. فقط یه مشکلی! جی خونش رو فروخت خرج عمل من کرد.

سمیرا: وای نگو! چه خواب هایی که برای زندگی تو اون خونه بعد از طلاقش از تو نکشیده بودم.

آزی: واقعاً

سمیرا: به نشانه تایید سر تکان میدهد. اوهوم.

آزی: بذار طلاق بگیریم بعد برای خونه شوهرم نقشه بکش.

سمیرا: سعی میکنم ولی قول نمیدم.

آزی: تقاضای مهریه بده.

سمیرا بعد از آن روز مدام خانه جی و آزی بود. سعی میکر مواقعی که جی هست حسابی با او خوش و بش کند. آنها چندین سال همدیگر را میشناختند و باهم بشدت صمیمی بودن.

نامه تقاضای مهریه میرسد.

جی: احضاریه از دادگاه برای منه.

آزی: یکی هم برای منه.

جی: چه خبره.

آزی: قراره ازت طلاق بگیرم.

جی: چی شده باز.

آزی: قراره با یه دختر سالم عروسی کنی.

جی: کی؟! سمیرا! زیر سر اونه نه! اون مغزش فلجه!

آزی: هر کی به من چه. من طلاق میخوام.

جی: اوکی.

آزی: اوکی؟

جی: آره اوکی

آزی: یعنی طلاقم میدی.

جی: یعنی اجازه داری طلاق بخوای.

آزی: نه بابا! نامه دادگاه این اجازه رو داده بود.

جی: سمیرا! تقاضای مهریه داده بجای طلاق. خنگ تر از این نبود بعنوان وکیل انتخاب کنی.

آزی: گفت تقاضای مهریه کمک میکنه.

جی: به طلاق؟

آزی: آره

جی: چجوری

آزی: میگفت مردا حاضر نیستن بعد مهریه با زنه بمونن.

جی: بیشتر مردا روز عقد مهریه رو میدن. کی گفته این اراجیف رو؟ سمیرا؟!

آزی: آره!

جی: پت و مت پیش تو و سمیرا نابغاً

دادگاه:

قاضی: دلیل درخواست مهریه.

سمیرا: عند المطالبه بوده حاج آقا.

جی: آقای قاضی وقت شما رو نگیریم. همسرمن مهریه میخواد. من هم مهریه اش رو میدم. نیازی به دادگاه نبود از اول.

قاضی مهریه رو چطور میدید.

جی: راستش، الان همرامه. میتونم تقدیم کنم.

قاضی: بادست اشاره میکند که مهریه رو به قاضی نشان دهد.

جی: جعبه بزرگی را به نزد قاضی میبرد

قاضی تعداد و فاکتور سکه ها را صورت جلسه میکند. به جی میگوید که باید کپی برابر اصل فاکتور را به منشی دادگاه بدهد.

جی: دادم قربان

قاضی: شاکی. بیاد اینجا.

آزی: بله.

قاضی سکه ها رو بشمار امضاء کن تحویل گرفتی برو بشین بدون عجله بشمار. بعدا بگی کم بوده مسموع نیست. میفهمی.

آزی: بله. سکه ها را میشمارد و امضا میکند.

قاضی: درست بود.

آزی: بله.

قاضی: ختم جلسه.

بیرون دادگاه:

همگی سوار ماشین جی.

جی : بریم بستنی بخوریم. فقط من برسونمت بانک سکه ها رو بذار صندوق امانات.

آزی: بریم خونه سم. سکه ها رو میذارم اونجا.

جی: خوب سمیرا نقشت خیلی باحال بود. تقاضای مهریه. با من. دهنت سرویس. حیف گذاشتیم برای درس خوندن برای ارشد بیایی خونه ما.

سمیرا: تقاضای آزی بود.

جی: تو هم قبول کردی.

سمیرا: گفتم طلاقش بدی! شاید بتونیم باهم عروسی کنیم.

جی: من و تو هیچ وقت عروسی نمیکنیم.

سمیرا: من مشکلی ندارم. نمیخوای عروسی کنی. میتونیم مخفیانه باهم باشیم. من خونه دارم. دور از چشم آزی.

آزی: حداقل این حرفا رو وقتی بزنین که من نباشم.

سمیرا: تو نباشی جی با من حرف نمیزنه. فعلا مجبورم. ولی به محض اینکه طلاقت بده دیگه مجبور نیستم.

جی: شما واقعا دیونه هستین هر دو تون. واقعا باید باهم عروسی میکردین. شما دوتا بیشتر به هم میاین.

سمیرا: آزی میخوای من و تو بعد از طلاقت باهم باشیم.

آزی: نمیدونم! تا حالا بهش فکر نکردم.

بعد از گذاشتن طلاها در گاوصندوق خانه سام باهم بیرون میروند و بستنی میخورند و بحث های راجع به ازدواج های ضربدری میکنند.

جی و آزی با ماشین سمیرا را به خانه میرسانند و خودشان برمیگردند به خانه خودشان.

جی: تقاضای مهریه. واقعا مسخره بود.

آزی: خوب امیدوارم بعد از گرفتن نامه تقاضای طلاق هم همینقدر خونسرد باشی.

جی: طلاق، تو دلیل محکمه پسند برای طلاق نداری.

آزی: سمیرا میگه اگر زیاد تقاضا بدم. خسته میشی و طلاقم میدی.

سه سال بعد.

جی و آزی طلاق میگیرد.

خانه سم.

جی: خوب این هم از طلاق الان دیگه راحت شدی مشکلی نداری.

آزی: نه من خوبم! عالیم.

جی: خدا رو شکر. الان چه کار کنم. دوباره باید از اول بیام خواستگاری.

آزی: خواستگاری هر کی میخوای بری، برو.

جی: خواستگاری خودت رو میگم.

آزی: مسخره بازی در نیار.

جی: تو طلاق گرفتی دیگه! الان ثابت کردی من هیچ الزامی برای موندن با تو ندارم.

خوب الان صفر صفر مساوی هستیم. خوب الان میشه به خواستگاریم جواب بدی.

آزی: چرا؟

جی: چون خیلی وقت منو رو میشناسی . من عاشقتم . و چندسال زن و شوهر بودیم. میدونی که چی میگیم. ما خیلی چیزا دیدیم از همدیگه (و لبخند شیطنت آمیزی میزند)

آزی: میتونی بیای خواستگاری. ولی جواب من منفیه.

جی: بعد از یکسال خواستگاری های پی در پی بالاخره جواب مثبت میگیرد.

پایان.